

وقایع کلانیه



واقعه اول

# خودسران

کلمِ مارتینی

ترجمه‌ی

پژمان طهرانیان

فرهنگ‌نشر نو

با همکاری نشر آسیم

تهران - ۱۳۹۵

## پیشگفتار مترجم

حدود پانزده سال پیش که کار کتابدگی را شروع کردم، بیش تر با کتاب‌های کودکان و نوجوانان در انتشارات هرمس بود — چه ویرایش و چه ترجمه. لذتی که در رسیدن به زبان مناسب هر کتاب برای آن گروه سنی می‌بردم هنوز با من هست.

اما چند سالی بود که از این فضا بیرون مانده بودم. و حالا «کلاغ بزرگ» را شکر می‌گویم که فرصتی به من داد برای زدن پُلی میان ادبیات نوجوانان و بزرگسالان.

این کتاب‌ها کلیده و دمنه‌های معاصرند: رُمان‌هایی از زبان کلاغ‌ها، که حرف‌های زیادی برای زندگی و زمانه‌ی امروز ما آدم‌ها هم دارند، حرف‌هایی که به‌راستی محدوده‌ی سنی و جغرافیایی نمی‌شناسد — نشان به آن نشان که خود ناشرشان گروه سنی خواننده‌هایشان را «۱۲ سال به بالا» عنوان کرده است، و کتاب‌ها هم به چند زبان ترجمه شده‌اند.

## درباره‌ی نویسنده و کتاب



کلمِ مارتینی (Clem Martini)، نمایش‌نامه‌نویس، فیلم‌نامه‌نویس و داستان‌نویس کانادایی، به سال ۱۹۵۶ در شهر کلگری کانادا به دنیا آمد. در کودکی عاشق حیوانات، طبیعت‌گردی و کتاب خواندن بود. در دبیرستان، شروع به نوشتن داستان کوتاه کرد و برای داستان‌هایش جایزه‌های بسیاری را از مسابقه‌های داستان‌نویسی گرفت. این موفقیت زودهنگام، در کنار تشویق‌های دبیر ادبیاتش،

مارتینی را به نمایش‌نامه‌نویسی کشاند. در سال ۱۹۸۰ مدرک لیسانسش را از دانشگاه کلگری در رشته‌ی هنرهای زیبا با گرایش نمایش‌نامه‌نویسی گرفت، و در سال ۱۹۸۲ نخستین کسی بود که از «مدرسه‌ی ملی تئاتر» در مونترآل کانادا در رشته‌ی نمایش‌نامه‌نویسی فارغ‌التحصیل شد.

مارتینی سپس در یک مرکز بازپروری در کلگری، به تدریس درام و نمایش‌نامه‌نویسی به نوجوانان و جوانانی پرداخت که در اثر مشکلات خانوادگی و اجتماعی به بزهکاری روی آورده بودند. تأثیر پانزده سال تدریس در این مرکز در آثار مارتینی آشکار است: شخصیت‌های نمایش‌نامه‌های او

غالباً افراد مشکل داری هستند که از دل مشکلات فردی و خانوادگی شان در پی کشف خویشتن حقیقی خود هستند.

تعلق خاطر مارتینی به حیوانات در بسیاری از نمایشنامه‌هایش نمایان است؛ حتی شخصیت‌های یکی از نمایشنامه‌هایش همگی نهنگ‌هایی هستند در اعماق اقیانوس آرام! انواع و اقسام دیگر حیوانات نیز لابه‌لای سایر نمایشنامه‌هایش در رفت‌وآمدند — تا حدّ زیادی به این دلیل که او در شهر و ایالتی زندگی می‌کند که حیوانات همزیستی مسالمت‌آمیزی با انسان‌ها دارند.

جدا از نمایش‌نامه‌ها و کتاب‌های مربوط به تاریخ تئاتر و درام و آموزش نمایش‌نامه‌نویسی که از مارتینی منتشر شده، یکی از تأثیرگذارترین کتاب‌های او، کتاب خاطرات مصوری است که نوشته و برادرش اولیویر تصویرسازی کرده است. این کتاب که داروی تلخ (*Bitter Medicine*) نام دارد و در سال ۲۰۱۰ منتشر شده است، شرح زندگی و مشکلات پزشکی، خانوادگی و اجتماعی دو برادر دیگر نویسنده و تصویرگر این کتاب است که سال‌ها با بیماری شیزوفرنی دست و پنجه نرم می‌کرده‌اند.

مارتینی برای کتاب‌ها و نمایش‌نامه‌هایش جوایز ایالتی و ملی بسیاری گرفته است و بیش‌تر نمایش‌نامه‌هایش اجراهایی موفقیت‌آمیز داشته‌اند. او از سال ۲۰۰۸ به ریاست دیارتمان درام در دانشگاه کلگری منصوب شده است و در کنار آن به تدریس نمایش‌نامه‌نویسی، فیلم‌نامه‌نویسی و تئاتر — به‌خصوص به نوجوانان — می‌پردازد.

\*\*\*

خودسران اولین کتاب از وقایع کلاغیه — سه‌گانه‌ی مارتینی درباره‌ی زندگی کلاغ‌ها — است که ناشری کانادایی در سال ۲۰۰۴ آن را منتشر کرد. این کتاب جایزه‌های معتبری را در کانادا و آمریکا از آن خود کرد و تحسین

منتقدان ادبی را هم برانگیخت. چاپ‌های بعدی این سه‌گانه را انتشارات معتبر Bloomsbury (ناشر کتاب‌های هری پاتر) منتشر کرده است. روزنامه‌ی معتبر *Daily Express* چاپ لندن این کتاب را چنین توصیف می‌کند: «مارتینی می‌داند چطور روایت را بسازد و تعلیق بیافریند و خواننده را تا آخرین جمله‌ی کتاب کنجکاو نگه دارد. کتاب روایتی قوی و مسحورکننده دارد.»

منبع الهام نویسنده برای نگارش این مجموعه، دسته‌های بزرگ کلاغ‌هایی بوده که او در روزهایی که منتظر بازگشت دخترش از مدرسه بوده است می‌دیده است. مارتینی چنان شیفته‌ی زندگی جمعی کلاغ‌ها، روحیه و خلق و خویشان، و هوشمندی و همیاری‌شان شد که پس از سال‌ها نمایش‌نامه‌نویسی، برای نخستین بار و پس از تحقیق‌ها و مطالعات بسیار در زندگی کلاغ‌ها، دست به نوشتن رمان زد. موفقیت فوق‌العاده‌ی خودسران و جوایزی که نصیبش شد، طی دو سال بعد و با انتشار کتاب‌های دوم و سوم این سه‌گانه (طاغون‌زدگان و نجات‌یافتگان) تکمیل شد.

هریک از کتاب‌های این مجموعه راوی و داستان مستقلی دارند، اما شخصیت‌های هر سه کتاب کلاغ‌هایی هستند دارای هوش و شعوری انسانی، که فرهنگ و آداب و رسوم و باورهای خاصی که به آن‌ها نسبت داده شده، جدا از تحقیقات دامنه‌دار نویسنده در زندگی کلاغ‌ها، بیش از هرچیز ریشه در باورها، افسانه‌ها و اسطوره‌های بومیان سرخ‌پوست آمریکای شمالی دارد.

داستان‌ها در دنیای واقعی معاصر روی می‌دهند و هر کتاب یک راوی اول‌شخص دارد، کلاغی که (به‌خصوص در همین کتاب اول) حضوری پیامبرگونه و پیشگویانه در طول روایت داستان دارد که گاه (با خواب‌هایی که می‌بیند، یا با علم غیبش، یا با آنچه دیگران برایش بازگو کرده‌اند) از جاهایی هم که ظاهراً حضور فیزیکی ندارد خبر/پیام می‌آورد و گاه از میان افسانه‌های آفرینش و آغاز خلقت، قصه‌هایی را در دل روایتش می‌گنجاند؛ و

همین ترکیب روایت اول شخص- دانای کل است که باعث می‌شود فضای داستان‌ها فضایی چندبُعدی و چندصدایی باشد و میان دنیای واقعی و خیالی و ماورای طبیعی در نوسان.

نثر زیبا و گاه آهنگین، تشبیهات و تعبیرات بدیعی که در توصیف موقعیت‌ها از زبان کلاغ‌ها به کار رفته است، در کنار شخصیت‌پردازی‌های دقیق نویسنده از کلاغ‌ها، غنای داستانی و ادبی قابل توجهی به داستان‌ها بخشیده است. ضمن آنکه زاویه‌ی دید خاص این پرندگان به انسان‌ها و زندگی انسانی، پیوند بی‌واسطه‌ی آنها با طبیعت و ارتباط‌ها و مناسبات‌شان با دیگر موجودات در چرخه‌ی حیات، کتاب‌ها را سرشار کرده است از تصاویری ناب و متفاوت از طبیعت و نیز از زندگی و عادات عجیب و گاه غیرطبیعی ما انسان‌ها از دید کلاغ‌ها. این است که گرچه وقایع کلاغیه در دسته‌ی رمان‌های نوجوانان طبقه‌بندی کلی شده‌اند، خواندن‌شان برای بزرگسالان هم خالی از لطف و لذت نیست.

وقایع کلاغیه تا کنون به زبان‌های فرانسوی، آلمانی، هلندی، سوئدی و ژاپنی ترجمه و منتشر شده‌اند و اخیراً امتیاز آنها برای ساخت انیمیشن به یک کمپانی کانادایی واگذار شده است.

از مارتینی، نمایشنامه‌ای به نام داستان زندگی فیل آفریقایی هم به قلم همین مترجم به فارسی ترجمه شده که نشر نی آن را منتشر خواهد کرد.

پ. ط.



## ترکیبات کلاغی بر ساخته‌ی نویسنده / مترجم

(به قیاس اصطلاحات آدمیزادی)

آدم‌دانی: هرجایی که آدم‌ها در آن زندگی می‌کنند (به قیاس مرغ‌دانی، خوک‌دانی، سگ‌دانی).

آدم‌آباد: منطقه‌ای که آدم‌دانی در آن زیاد است و آدم‌ها در آن زندگی می‌کنند (که می‌تواند روستا یا شهر باشد).

(کلاغی) اختیار منقارش را نداشتن: هرچه خواستن و نخواستن گفتن (به قیاس کسی اختیار زبانش را نداشتن).

از بال و پرافتادن: خیلی خسته شدن (به قیاس از دست و پا/ از پا افتادن).

از بال و پنجه افتادن: از پرواز کردن و راه رفتن خسته شدن (به قیاس از کت و کول افتادن).

این بال آن بال کردن: معطل کردن، تعلل کردن (به قیاس این دست آن دست کردن).

با کلاغی هم پرواز شدن: همراه شدن.

بال از بال باز نکردن: از جای خود تکان نخوردن (به قیاس لب از لب باز نکردن به معنای هیچ حرفی نزدن).

بال به بال همدیگر / کلاغی رفتن / پرواز کردن: همراه کلاغی پرواز کردن (به قیاس پابه پای کسی رفتن).

بال کلاغی از دنیا کوتاه شدن: از دنیا رفتن، مُردن (به قیاس دست کسی از دنیا کوتاه شدن).

(در کاری) بال کلاغی را از پشت بستن: در کاری از کلاغی پیشی گرفتن (به قیاس دست کسی را از پشت بستن).

بال و پر چلفتی: بی عرضه (به قیاس دست و پا چلفتی).

(با باد) بال و پنجه نرم کردن: برای پرواز کردن، با جریان باد در نبرد بودن (به قیاس دست و پنجه نرم کردن با چیزی).

(کلاغی) بالایش را از پایش تشخیص ندادن: خام و ساده بودن (به قیاس دست راستش را از دست چپش تشخیص ندادن).

به گردِ بال‌های کلاغی نرسیدن: در پرواز کردن از کلاغی عقب ماندن (به قیاس به گرد پاهای کسی نرسیدن).

پر به تن کلاغی راست شدن: از فرط ترس یا هیجان یا غلیان احساسات، پر به تن کلاغی سیخ شدن (به قیاس مو به تن کسی راست/سیخ شدن).

جان پرنده‌ای / کلاغی به منقارش رسیدن: کلافه شدن، عاصی شدن (به قیاس جانِ کسی به لبش رسیدن).

حرف از زیر منقار کلاغ / زاغی بیرون کشیدن: کلاغ / زاغی را وادار به حرف زدن کردن (به قیاس از زیر زبان کسی حرف بیرون کشیدن).

دست باد به همراه بال‌هایت / بال‌هایتان: (به قیاس دست خدا به همراهت!).



راهی را مثل کف پنجه شناختن / از بَر بودن: راهی را خیلی خوب بلد بودن  
(به قیاس راهی را مثل کف دست شناختن).

زَبْرِبال بودن: ماهر بودن (به قیاس زبردست بودن).

کَک به زیر پر کلاغی انداختن: کلاغی را تحریک / عصبانی کردن (به  
قیاس کک به تنبان کسی انداختن).

کلاغی را از بال و پر انداختن: کلاغی را خسته کردن (به قیاس کسی را از  
دست و پا / از پا انداختن).

منقار باز کردن: به حرف آمدن، شروع به صحبت کردن (به قیاس دهان  
باز کردن).

موی منقار کلاغی شدن: مزاحم کلاغی شدن / کلاغی را کُفّری کردن (به  
قیاس موی دماغ کسی شدن).

نوبال بودن: تازه بال پرواز درآوردن (به قیاس نوپا بودن).

هم‌بال کلاغی بودن: همراه کلاغی بودن (به قیاس هم‌پای کسی بودن).

هم‌پرواز بودن: در پرواز، همراه کلاغ دیگری بودن (به قیاس همراه و هم‌پا  
بودن).

به همسرم چریل و دو دخترم، میراندا و چاندرا، که نخستین مشوقانم بودند برای دیدن پرنده‌ها بر درختان — و بعد که این پرندنیای نوپیش رویمان گشوده شد، با آغوش باز پذیرای کلاغ‌ها شدند و هم‌داستانِ این پرندستان.

ک.م.



### سپاسگزاری‌های نویسنده

زمان زیادی صرف خلق خودسران شد، و کسانی هستند که خود را موظف می‌دانم از آنها سپاسگذاری کنم.

مایلم از ویراستارم گریس وال و از کارگزارم جنین چیزمن تشکر کنم بابت همه‌ی تلاش‌ها و همیاری‌هایشان. همچنین باید از همه‌ی کسانی تشکر کنم که پیش‌نویس‌های اولیه را خواندند یا با من همفکری کردند و مشوقم بودند:

بتی، کیت، جیسون و جان پولین؛ کاترین برول؛ شینا و کایل مکنیل؛ جنت لی-ایوی؛ مری ان ویلسون و برایان کولی؛ آلیشیا پوریسکی؛ جون تاورز؛ هدر باکستر؛ جنیفر باکستر؛ کریستین استرانگ؛ لورا استرانگ؛ وندی لان؛ دایانا لان؛ جین ماتسون؛ روشل لامورو؛ و خانواده‌ی همیشه وفادار مارتینی — اولیویر، نیک و مادرم کاترین مارتینی.

# فصل ۱



همگی بیایید جلوتر. اگر نمی‌توانید من را ببینید، احتمالاً صدایم را هم نمی‌توانید بشنوید؛ پس بیایید جلوتر. بیایید بالای درخت، تنه‌اش را بگیرید و بیایید بالا، شاخه را بگیرید و بیایید نزدیک‌تر.

همگی من را می‌شناسید، یا دست‌کم چیزهایی از من شنیده‌اید. اسمم کالوم رو کورا رو کینار است و پیر شده‌ام. پیر. سی‌وهشت بهار است که چسبیده‌ام به شاخه‌ی درخت‌ها، سی‌وهشت بهار است که زمین بر سایه‌ام سنگینی کرده، سی‌وهشت بهار است که تندبادها و طوفان‌ها را محک زده و مغلوب کرده‌ام، بال گسترده‌ام و در سی‌وهشت کوچ توان سوز تن فرسای جان‌فرسا راه شمال را در پیش گرفته‌ام.

بعضی‌ها تان اینجا بال‌به‌بال من بوده‌اید و در این سختی‌ها پرهاتان ریخته و استخوان‌ها تان تحلیل رفته. بعضی‌ها تان دیرتر آمده‌اید و پرسش‌هایی دارید. بعضی‌ها تان هم عزیزان تان را از دست داده‌اید، و چون از آن‌ها جدا بوده‌اید، تازه حالا است که باخبر می‌شوید. بیایید جلوتر. بیایید جلو، بیایید بالا، تا همه‌چیز را بشنوید.

خورشید در افق به سُدس واپسین رسیده، و بنا به رسم و رسوم، این زمانی است که ما آغاز به حرکت می‌کرده‌ایم. گوش کنید، قوم‌وخویش‌های من! گردهم‌آیی، یک گردهم‌آیی واقعی، فراتر از یک مهمانی ساده است. گردهم‌آیی مراسمی است مقدس، رسمی و شاد که قوانین و مقررات کهن آن را تعریف می‌کنند؛ فرصتی است که سالی یک‌بار دست می‌دهد تا خاندان «کینار» دور هم جمع شوند، اتفاق‌های گذشته را به یاد آورند و تصمیم‌های لازم را برای آینده بگیرند؛ زمانی است برای وضع قانون و قانون‌گذاری؛ زمانی است برای یاد کردن از کسانی که به پایان سفر رسیده‌اند و دیگر در میان ما نیستند. و تنها با افزودن نام‌شان به تاریخچه و شجره‌ی دور و درازمان است که روح‌شان می‌تواند شاخه را ترک گوید و با رضایت خاطر به سوی آفریدگار پرواز کند.

شما دیرآمدگانی که آن لب نشسته‌اید، هیس! همه‌ی پرسش‌هاتان پاسخ داده خواهد شد. شمایی که نزدیک نشسته‌اید، فشرده‌تر بنشینید تا جا برای آن‌هایی که روی شاخه‌های دورتر نشسته‌اند باز شود.

این گردهم‌آیی با همه‌ی گردهم‌آیی‌های دیگری که در آن حضور داشته‌ام تفاوت دارد. شش خانواده‌ی بزرگ خاندان کینار - کیمنا، کلک، کوردا، کورا، کارک و کوش - سفارش‌هایی به من کرده‌اند، و تنها من هستم که همه‌چیز را درباره‌ی اتفاق‌های دردناک اخیر می‌دانم. من، در مقام «انتخاب‌گر»، وظیفه دارم رشته‌خاطرات جداگانه‌ای را که برایم بازگو شده گرد هم آورم و با آن‌ها لانه‌ای بسازم تا تاریخ خاندان‌مان را در پناه امن خود محافظت کند.

حالا همگی آرامشی به بال‌هاتان بدهید، سکونی به پرهاتان، و سکوتی به منقاره‌اتان. و من، بنا به رسوم‌مان و با عنایت آفریدگارمان، به شما خواهم گفت آنچه را اتفاق افتاده، کلمه به کلمه‌ی آن کلام مقدس را.

۱. «سُدس» (در عربی) به معنای «یک‌ششم» است. کلاغ‌ها که درکی از مفهوم ساعت ندارند، ظاهراً مدت‌زمان روز را با شش مرحله‌ای کردن حضور خورشید در آسمان می‌سنجند. - م.

این‌طور شروع می‌کنم که در سراسر سی‌وهشت بهار عمرم، و در سراسر سی‌وهشت زمستان عمرم، در سراسر دورانی که با گذر از نواحی پهناور مرکزی، بر فراز سواحل غربی، و اینجا بر فراز جلگه‌ها و جنگل‌های پهناور شمالی پرواز کرده‌ام، هیچ‌گاه شاهد گرفتار شدن خانواده به چنین مصیبتی نبوده‌ام.

و باید بگویم با این مصیبتی که بر سرمان آمد، چیزی نمانده بود که داستان زندگی همه‌مان به سرآید.

## فصل ۲



روزی که سفر آغاز کردیم، از شمال شرق باران تندی وزیدن گرفته بود. در لحظه‌ی عزیمت، زیر بال راستم دردی حس کردم و یادم می‌آید در دل گفتم: «گردهم‌آبی آسانی در پیش نداریم.» مسلماً حق با من بود، اما نه به دلایلی که خودم در ذهن داشتم.

با این همه، همین که گردگیر بهاری هرچه گرد بود تکاند، خانواده‌ها را دیدم که رفته‌رفته آب از تن تکاندند، به پرواز درآمدند و باز بال پرواز یافتند، و قسم به «کلاغ بزرگ» که چه شکوهی دارد این‌ها همه. هرچه باشد، ما کلاغ‌ها نخستین آفریدگان آسمانیم. و این کوچ‌های سالیانه بهترین جلوه‌ی کمالات کلاغ‌هاست. این کوچ‌ها همانا دعوت طبیعت‌اند به بازگشت به سوی آنچه در آغاز نفس حیات در ما دمید، آنچه آفریدگار ما را بهر آن آفرید.

و با پراکنده شدن ابرها، روز همان روز لطیف و پرطراوتی شد که همیشه بود. عطر ماهی‌ها، گل‌ها، جلبک‌ها و نمک دریا از زمین برمی‌خاست و در

هوا پراکنده می‌گشت. خورشید تابناکِ مغرب‌تاب مانده‌های مه را محو کرد تا پشت‌ها رفته‌رفته گرما گیرند. بیش‌تر آن بعدازظهر را پرواز کردیم و در پهنه‌ی متروک ساحلی سنگی برای آسودن و خوردن اتراق کردیم. ماهی‌های ریز، صدف‌های آبی-خاکستری، حلزون‌های نرم لطیف- و باز بر فراز ساحل به پرواز درآمدیم.

سفر همیشه در آغاز دلهره دارد، اما روز اول که به انتها می‌رسد، رفته‌رفته جهان را طور دیگر می‌بینی: باد بالا می‌بردت، زمین کوچک می‌شود. هرچه از زمین است، آن زیر، ذره‌ای می‌شود. اقیانوس پهنه‌ای آبی و نقره‌ای می‌شود که تا مرز افق می‌درخشد و می‌رقصد. این است چشم‌اندازی که کلاغ بهر آن آفریده شده است.

چندان شتابی نداشتیم. شاید دویست کلاغ با من پرواز می‌کردند، همه با نظم و ترتیب. گسترده در آسمان با آرایش سنتی خودمان، سلسله‌صف‌های بلند نوک‌تیز را به نمایش می‌گذاشتیم، هر صف شاید به طول پنج یا شش کلاغ، با دو کلاغ در عقب هر صف و یکی در جلو. سردسته‌ی پروازمان کچام بود که بیست‌وچند سالش بود و راه شمال را مثل کف پنجه‌اش می‌شناخت. کایرا در نوک سمت چپ دسته، و کارک در سمت راست آن. درست در کنار من، کورا و کک که نوبال و نورسیده بودند، و رجه‌وورجه‌کنان از جمع فاصله گرفتند و با جمع کردن بال‌هاشان و پایین رفتن با سرعت زیاد، یکی از دسته‌ها را به‌هیجان آوردند. بارها و بارها این کار را کردند و خنده‌ها و سروصداشان به هوا برخاست. شیطنت‌شان و تماشای شیطنت‌شان خسته‌ام کرده بود.

کایرک اما اهل مدارا کردن نبود. منقارش را تَقّی به صدا درآورد و نگاه سرزنش‌باری به سمت آن‌ها انداخت. او که یک چشمش نابینا بود، هیچ خوش‌نداشت در نزدیکی‌اش چیزی سروصدا کند. شانه‌های ستبرش را جمع کرد، خود را به یک جریان رو به بالای هوا سپرد و یک‌راست جلوی کک درآمد و با حمله‌ای غافلگیرش کرد. کک سر و ته در هوا معلقی زد و

کُرک و پَرش ریخت. موجی از دلواپسی به میان دسته دوید تا هنگامی که کِک تعادلش را بازیافت و بی صدا به عقب صف بازگشت. به کایرک نزدیک شدم و بال به بالاش قرار گرفتم. مطمئنم که بخشی از وجودش حالا از کاری که کرده پشیمان است. پرسیدم: «چرا این کار را کردی؟»

غرید که: «تو مسئول آرایش دسته‌ها هستی. تو که خوب باید بدانی!» وقتی پاسخ دادم که کارش را درک نمی‌کنم، مهملاتی به زبان آورد درباره‌ی «نبود انضباط» و «خطر برای دسته»، بعد به پهلو خم شد و به سمت راست متمایل شد و در نوک دسته، کنار کارک، جا گرفت.

هنوز از روز مانده بود که جست‌وجومان را برای یافتن اتراقگاه شبانه آغاز کردیم. بهتر آن است که نگذاریم روز نخست به کسی سخت بگذرد. بر درخت هلوی بخشنده‌ی پرشکوفه‌ای با شاخه‌های بلند پُرگره و پوست صاف براق نقره‌گون آسودیم. خورشید تازه به مرز افق رسیده بود و آسمان غرق در رنگ بود. نشسته آنجا، در میان آن‌همه شکوفه‌های صورتی و رایحه‌ی روح‌نوازشان، تو گویی خورشید داشت به درون درخت غروب می‌کرد.

جوان‌ترها در جریان‌های رو به بالای هوای اقیانوس بازی می‌کردند. چندتایی که گرسنه‌تر بودند به دنبال غذا پرواز کردند. مسن‌ترها نشستند به گپ‌وگفت‌های بالادرختی و اندکی استراحت. کلاریسا، جوان‌ترین کلاغ دسته، بر شاخه‌ی کنار من نشست و سرش از خستگی پایین افتاد. از منظره‌ی آنجا غرق در لذت بودم. نگهبانی نمی‌دادم؛ نگهبانی با کیمیل بود و من غرق تماشا بودم که از بالای سرم غرولند آرامی شنیدم؛ باز هم کایرک. می‌خواست بداند که آیا حواسم به امنیت آنجا هست؟ آن یک چشم تیز ریز براقش را به من دوخت و ادامه‌ی حرفش را گرفت: «آنجا یک آدم‌دانی است. در فاصله‌ی خیلی کم از ساحل.»

به او گفتم آنجا را دیده‌ام. چیز سرهم‌بندی‌شده‌ی درب‌وداغان متروکه‌ای است که فقط یک چهاردیواری چوبی از آن به جا مانده. اما این برای کایرک